عکس‌ها: علی محمدی / ایران

درام تلخ کودک همسری از زبان بازیگران کوچک آن

یک گل سرخ برای زری

ترانه بنی‌یعقوب
گزارش‌نویس

دختربچه‌ها با آن لباس‌های رنگی و زیبا دایره زده‌اند. عروسک، گوشه‌ای پرتاب شده. دخترک به جای عروسک و لباس مدرسه حالا لباس عروسی به تن کرده. درست تر بگویم لباس عروسی به تنش کرده‌اند. اشک صورتش را پوشانده. مادر که به سمتش می‌آید، کورسوی امیدی در دلش روشن می‌شود. مادر نجاتش می‌دهد؟ مادر اما دسته گل سفید رنگ را به سویش دراز می‌کند. امیدش دود می‌شود. جیغ می‌زند، دوروبری‌ها اما کِل می‌کشند. دخترک نیروی حیاتش را از دست داده است؛ او تسلیم سرنوشت می‌شود.

به چهره تماشاگران این نمایش نگاهی می‌اندازم، بیشترشان اشک می‌ریزند. دختران نوجوان بلوچ شهرری امروز نمایشی را برایمان بازی می‌کنند که خودشان زندگی‌اش کرده‌اند؛ ازدواج در کودکی. از بلوچ‌های پاکستان هستند و شهرری زندگی می‌کنند. آنها به همت داوطلبان جمعیت دانشجویی امام علی دورهم جمع شده‌اند. از نمایش‌شان بیشتر برایتان می‌گویم نمایشی که با همه وجود بازی می‌کنند، پیش از آن باهم بنشینیم پای حرف‌هایشان.

رویا یکی از بازیگران این نمایش است، تازه ۱۴ ساله شده. ۱۳ ساله بود که قرار شد به مردی ۴۰ ساله شوهرش دهند. چشم و ابروی مشکی زیبایی دارد و با لحنی تأثیرگذار حرف می‌زند، خیلی بزرگتر از سنش: «زنش فوت کرده بود و چهار بچه داشت. با پدر و مادرم قرار گذاشت و گفت اگر دخترتان را بدهید ۴۰ میلیون می‌دهم. این رسم ماست؛ شیربها می‌گیرند و دختر را می‌دهند.»

یاد ترس و وحشت چهره‌اش موقع اجرای نمایش می‌افتم و دردی که تلاش می‌کرد بازتابش دهد، به دست‌هایش خیره می‌ماند. یاد سارا می‌افتم؛ گزارشش را همین چند وقت پیش نوشتم. او را در شهر مهاجران همدان دیدم. ۱۲ سالگی مجبور به ازدواج شده بود و همین طور به دست‌هایش خیره می‌ماند. او هم اگر در این نمایش شرکت می‌کرد، می‌شد ترس را در چهره‌اش خواند. او هم همین طور می‌جنگید، مثل رویا که روی زمین می‌افتاد و از همه کمک می‌خواست تا نجاتش دهند. در مهاجران برایم گفتند رسم کودک همسری، نابودشان کرده. یاد بحث‌های این روزها می‌افتم و تلاش نمایندگان مجلس برای ممنوع کردن ازدواج زیر ۱۳ سال و مخالفت‌ها با آن. راستی مخالفان طرح تا حالا پای حرف‌های سارا، رویا، سمیه و... نشسته‌اند؟ هیچ وقت درد و رنج‌شان را از نزدیک لمس کرده‌اند؟ مسئولان بهزیستی اعلام کرده‌اند که ۱۷ درصد ازدواج دختران در ایران پیش از رسیدن به ۱۸ سال بوده.

دوباره به رویا برمی‌گردم که آن طور معصوم با آن لباس‌های نارنجی رنگش روبه رویم نشسته: «بچه‌های جمعیت امام علی کمک کردند نجات پیدا کنم. اصلاً نمی‌توانستم تصور کنم با یک مرد ۴۰ ساله ازدواج کنم. خودم را چند روز توی اتاق حبس کردم و غذا نخوردم. داد می‌زدم من ۱۳ سالم است، آخه چرا مرد ۴۰ساله؟»

■ **رویا! اگر جوان‌تر بود، قبول می‌کردی ازدواج کنی؟**

درکل راضی نبودم اما این یکی واقعاً برایم ترسناک بود. گفتم بروم خانه‌اش چکار کنم؟ چطور از ۴بچه نگهداری کنم؟ این برایم واقعاً دردناک بود. بچه‌ها کمک کردند و برایم پول جمع کردند اما خواستگار ول کن نبود؛ می‌گفت نمی‌روم، بدنام می‌شوم... پدر و مادرم هم قبول نمی‌کردند، می‌گفتند آبرومان می‌رود. رفتیم دادگاه از پدر و مادرم امضا گرفتند تا ۱۸ سالگی شوهرم ندهند، مگر اینکه خودم بخواهم که من هم نمی‌خواهم.»

یاد بازی‌اش می‌افتم، ایستادگی و وحشتش آن موقع که روی زمین می‌افتاد و طناب را پاره می‌کرد و می‌جنگید و زمین می‌خورد و باز می‌ایستاد؛ حالا وحشت توی صورتش را بهتر می‌فهمم.

■ **برای خودت ازدواج در این سن و سال اصلاً جذاب نیست؟ فکر می‌کنی دخترهای دورو برت که توی این سن ازدواج کرده‌اند، خوشبختند یا نه؟**

نه اصلاً. یک خواهر دارم که از من کوچکتر است. تازه سیزده سالش شده اما ازدواج کرده. هشت ماه گذشته و الان حامله است. واقعاً برایم دردناک است که برای خواهرم این اتفاق افتاده. از من هم جثه‌اش کوچک‌تر است اما پدر و مادرم مجبورش کردند، دختر هم که زبانش بسته. چاره‌ای برای آدم نمی‌ماند.

■ **پدر و مادرت دوست ندارند، دخترهایشان درس بخوانند؟**

اصلاً. فقط می‌خواهند ما شوهر کنیم.

رویا چند لحظه‌ای به فکر فرومی‌رود و بعد می‌گوید که هر لحظه این نمایش برایش سخت و دردناک بوده و خواسته با آن حرف درونش را به همه بزند. نمایشی که کلامی نداشته و بچه‌ها فقط با حرکات‌شان سعی کرده‌اند حرف‌هایشان را بزنند.

■ **حرف درون تو چیست؟**

آدم‌ها آنقدر بی‌خیال نباشند. خیلی‌ها اصلاً فکر بچه‌ای نیستند که گوشه اتاق کتک می‌خورد. پدر بچه‌اش را می‌فروشد. می‌خواهم آدمها اینها را بدانند. خیلی‌ها بی‌خیال زندگی می‌کنند؛ بخصوص همه بدانند مشکلات برای دخترها بیشتر است. چه دخترهای افغانستان و پاکستان، چه ایران. دوست دارم همه اینها را بدانند.

سحر و سمیه خواهرند. هردو چشم و ابرو مشکی و زیبا. شال سرخابی به سر دارند. از لحظه تمرین نمایش می‌بینم‌شان، می‌گویند: «خاله! فکر کن زری را شوهر داده‌اند. هنوز ۱۳ سالش هم نشده.» کمی بعدتر می‌فهمم زری دخترخاله‌شان است. ظریف ترین و غمگین‌ترین دختری که در نمایش می‌بینم.

سحر ۱۴ ساله است، سمیه ۱۵ ساله. به قول سحر تازه سمیه آبجی‌اش را نامزد داده‌اند. سمیه کم حرف‌تر از اوست و گاهی اوقات سحر صدایش می‌شود و از طرفش حرف می‌زند: «شوهرش هم سن خودش است؛ ۱۶-۱۵ ساله. پسرعموی خودمان است. او هم میلی به ازدواج ندارد.»

■ **سمیه هیچ وقت به آنها گفتی الان علاقه‌ای به ازدواج نداری؟**

پدرم که معتاد است، خیلی متوجه نیست. مادرم هم می‌گوید فامیل است بزرگ که شدید خوشبخت می‌شوید. اما من دوست دارم درس بخونم.

می‌گوید شب‌ها موقع خواب وقتی به ازدواج فکر می‌کند می‌ترسد. یاد وحشت توی صورتش هنگام اجرای نمایش می‌افتم. همان موقع که تلاش می‌کرد در مقابل این تصمیم بایستد. اما درنهایت چهره‌های سیاه احاطه‌اش کردند. حرف‌هایش مرا یاد سهیلا دخترک هشت ساله افغان می‌اندازد که در یکی از کوره‌های آجرپزی قیام دشت دیده بودم. او هم از وقتی از همبازی‌هایش شنیده بود قرار است شوهرش دهند تا صبح نمی‌خوابید و جیغ و داد می‌کرد. خودش را می‌زد و به مادرش حمله می‌کرد.

حرف‌های سمیه دوباره مرا به اتاق باز می‌گرداند: «پسرعمویم هم دوست دارد درس بخواند. ازدواج دوست ندارد.»

سحر آن قدر که نگران زری دختر خاله‌شان است نگران خواهرش نیست. می‌گوید بالاخره سمیه بزرگتر است: «دختر خاله‌ام زری را ۷ سالگی نامزد دادن الان ۱۳ سالش شده و دو ماه دیگر هم عروسی می‌گیرند. یکی از فامیل‌هایمان هم ۱۳ سالش بود. چهار ماهه ازدواج کرده و الان هم حامله است.»

دوباره چند لحظه‌ای فکر می‌کند؛ انگار می‌خواهد در این مدت کوتاهی که دارد همه آنهایی را که کودکی‌شان برباد رفته جلوی چشمم بیاورد. ابرویی بالا می‌اندازد و می‌گوید: «اصلاً بگذار این طوری برایت تعریف کنم؛ برای ما که خواستگار می‌آید نگاه نمی‌کنند بزرگ است، کوچک است؟ یعنی عین آدم فروشی است. می‌گویند ۵۰۰ هزار تومان پاکستانی یعنی ۶۰ میلیون ایرانی می‌گیریم و دختر می‌دهیم.»

از دو خواهر دیگرشان و سرنوشت‌شان هم برایم می‌گویند: «یکی ۱۲ سالگی ازدواج کرد، آن یکی ۱۴ سالگی. یکی الان ۲۰ ساله است و آن یکی ۲۴ ساله. هردو هم بچه دارند اما اصلاً خوشحال نیستند. شوهر یکی‌شان که شیشه‌ای بود آنقدر کشید که مرد. آن یکی را هم هوویی دادند، خیلی اذیتش می‌کند. هر شب با هوویش دعوا دارد. شوهرش هم با هوویش رفتار بهتری دارد چون دختر خاله خودش است. خواهرمان را سر چهارراه می‌فرستد. مجبورش می‌کند اسفند دود کند، بعضی اوقات هم دستمال می‌فروشد.»

حالا می‌فهمم که با این تصویر از ازدواج در کودکی چرا سحر و سمیه پراز احساس ترسند؛ اضطرابی که در طول نمایش هم در صورت‌شان پیدا بود؛ ترسی فراتر از نمایش. هر دو کلاس پنجم ابتدایی‌اند و در خانه علم جمعیت امام علی با تأخیر تحصیل‌شان را پیگیری می‌کنند.

سحر می‌گوید: «چیزی که زجرمان می‌داد توی این نمایش نشان دادیم. زجری که خیلی از بچه‌ها دارند. حس من الکی نبود. من واقعاً حس می‌کردم همان دختری هستم که به زور می‌خواهند ازدواجش دهند. فکر می‌کردم الان من زری، دختر خاله‌ام هستم که به زوری دارند ازدواجم می‌دهند.»

■ **حس زری را داشتی موقع نمایش؟**

آره به زری که فکر می‌کردم گریه‌ام می‌گرفت. با خودم می‌گفتم حق ما این نیست که اینقدر زود ازدواج کنیم. چرا آخه؟ تقصیر پدر و مادرمان هم نیست. مادرم ما را به زور سر چهارراه می‌فرستاد اما من درس خواندم و می‌فهمم این کار درست نیست. مامان خودم ۱۱ سالگی عروسی کرده و ۱۳ سالگی دو تا پسر دنیا آورده.»

زری هم در نمایش بود، دختر بچه ریز نقشی که غمش را با تماشاگران به اشتراک گذاشت. سحر برایم تعریف می‌کند: «همیشه غمگین اما پدر و مادرش راضی نمی‌شوند ازدواجش ندهند، نمی‌شود کاری کرد. داداش من هم همین طوری است. همه‌اش می‌گوید باید توی این سن عروسی کنید تا بچه بیارید انگار که مسابقه است و ما جا می‌مانیم. اصلاً اهمیت نمی‌دهند ما را به کی شوهر می‌دهند. اصلاً برای‌شان مهم نیست خوشبخت می‌شویم، نمی‌شویم. تازه عروسی هم که بکنیم بچه‌مان را می‌دهند به مامان و بابای خودمان. یعنی اگر دختر به دنیا بیاوریم بچه را باید خانواده خودمان بزرگ کند.»

سمیه هم برایم توضیح می‌دهد: «الان مامان من با دومادش یعنی نامزد من، قرار گذاشته که به ازای من یک دختر بگیرد.»

سحر می‌گوید: «خیلی‌ها چشم‌شان را بسته‌اند و فکر می‌کنند دختر زود ازدواج کند خوب است. نمی‌آیند دخترهای روستایی یا ما را ببینند. من الان به فکر خودم و خواهرم نیستم فقط به زری فکر می‌کنم چطور مادرش دلش آمد زری را که یک سال هم نیست به بلوغ رسیده شوهر دهد.»

نیایش میمندی‌نژاد، کارگردان این نمایش می‌گوید او بارها از نزدیک شاهد ازدواج کودکان بوده و سختی‌های آنها را از نزدیک دیده؛ زندگی دخترکی ۶ ساله در قرچک ورامین که خانواده‌اش شوهرش دادند و با پولی که با عنوان شیربها گرفتند، برای خودشان تلویزیون و چلوکباب خریدند.

او می‌گوید: «همه حرکات نمایش مفهومی‌اند. در این نمایش روزی که قرار است کودکی یک دختر برای همیشه از او گرفته شود، بازنمایی شده. بچه‌ها همه این حس‌ها را داشته‌اند و این شرایط را تجربه کرده‌اند. صحنه اول سولوهاست و همه حرکت های خودشان است و من فقط کمی اصلاح شان کرده‌ام. حالتی که کمک می‌خواهند، زمین می‌افتند، طناب را پاره می‌کنند و درحال جنگ با این داستان هستند. همان ایستادگی که در زندگی واقعی هم دارند. بعد به صحنه کودکی یکی از بچه‌ها می‌رویم؛ کودکی که با خوشحالی عروسک بازی می‌کند. در این صحنه مجبور بودیم از عروسک استفاده کنیم چون در واقع خیلی از این بچه‌ها حتی با عروسک هم بازی نکرده‌اند. آنها شادی را در زندگی تجربه نکرده‌اند.»

او به یکی از تأثیرگذارترین بخش‌های این نمایش هم اشاره می‌کند؛ سؤالی که خیلی‌ها درباره ازدواج کودکان دارند و اینکه چرا مادرانی که خود قربانی این نوع ازدواج‌ها بوده‌اند برای نجات دختران‌شان قدمی برنمی‌دارند: «این قسمت نمایش پردردترین بخش آن است. زمانی که مادر گل را به دختر بچه می‌دهد. بچه درحال گریه است و از مادرش انتظار کمک دارد. اما مادر به سمت او می‌آید و با دادن دسته گل تیر آخر را می‌زند. بچه‌ها همیشه در این صحنه گریه می‌کنند، از ته دل. بعد صدای کِل کشیدن می‌آید و زندگی دختر نابود می‌شود و بقیه خوشحالی می‌کنند.»

دخترها در طول نمایش کلامی بر زبان نمی‌آورند، اما تماشاچی‌ها بارها اشک می‌ریزند. به زری، سمیه، سارا و رویا فکر می‌کنم و کودکی‌هایی که با یک دسته گل بر باد می‌رود.

> زمانی که مادر گل را به دختر بچه می‌دهد. بچه درحال گریه است و از مادرش انتظار کمک دارد. اما مادر به سمت او می‌آید و با دادن دسته گل تیر آخر را می‌زند. بچه‌ها همیشه در این صحنه گریه می‌کنند، از ته دل. بعد صدای کِل کشیدن می‌آید و زندگی دختر نابود می‌شود و بقیه خوشحالی می‌کنند

یک جدول با دو شرح

جدول روزنامه *ایران* دارای دو «شرح عادی و ویژه» است. در صورت تمایل به حل دو شرح ابتدا یکی از شرح‌ها را با مداد حل کرده و سپس با پاک کردن جواب شرح اول، به حل شرح دوم بپردازید.

۶۹۷۲

جدول عادی

افقی:

۱- از رنگ‌های فرم اداری- در دست گزارشگران
۲- هجوم- نام دخترانه- درس عبرت دهنده
۳- صبحانه نخورده- قهوه خانه- واحد پول خودمان
۴- سرزمین تاج محل- اندک- قسمی چراغ- مروارید
۵- عدد خیطی!- از گل‌های باغچه‌ای- عضو مشترک انسان و ماشین!
۶- غذای ظهر- پوشش دیوار منزل- یک و یک
۷- سخن زشت- پاپوش راحتی- چوب گردن گاو شخم زن
۸- موفق- فرمان- پارچه نخی
۹- ول و یله- تخته مصنوعی که از خاک اره فشرده و ضایعات چوب ساخته می‌شود- مقوای نازک
۱۰- خودسازی- چند تاجر- صفت رفیق بد
۱۱- حرکت- واجب کردن- ورقه اعتبار خرید
۱۲- شخص نامعین- ایستاده- پول سامورایی‌ها- بازداشت
۱۳- پارچه صاف و براق- ضد کساد- ترعه، تنگه
۱۴- دریچه مشبک رو به حیاط- بی صدا- نام پرمحبت زنانه
۱۵- سومین و تواناترین پادشاه ماد- عظیم‌الجثه و مهیب

عمودی:

۱- برای مقابله با خطر آماده شدن- اولین بانک ایرانی
۲- مسافر- کاستن- گونه‌ای قایق باریک و کوچک
۳- ضربگیر زورخانه- شاعر یوش- گشتن
۴- بعداز هفت- پایتخت آذربایجان- درجه کوتاهی و بلندی صدا- قیمت
۵- جوش غرور جوانی- زحمتکش- ترمزچهارپا
۶- عنصر نمکی- مفهوم و معنی- نام پسرانه
۷- حرف پوست کنده- موجب سرافکندگی- سبد بزرگ
۸- امر مشکل- تلمبه موتوری- خانه کارمند!
۹- نوعی نارنگی- لباس زمستانی- مکان
۱۰- اتحاد و صمیمیت- نجات دهنده- پیشوای زرتشتی
۱۱- برهنه- کیک تابه‌ای- مخزن پول
۱۲- پسوند شباهت - رنجوری - تکیه‌گاه پای دوچرخه سوار- شهر شمالی
۱۳- گوهر یکتا و گرانبها- ویران- تفریق عددی از عدد دیگر
۱۴- هوس آبستن- فرو ریختن دیوار و سقف- شهر مقدس برهمابیان
۱۵- درخت خرما- از دیدنی‌های شهر «فردوس»

جدول ویژه

افقی:

۱- ظرفیت شیمیایی- شهری کوچک و دیدنی در ۳۰ کیلومتری جنوب غربی شیراز
۲- پارچه ابریشمی نازک- مارکی بر ساعت مچی- اندیشه‌های بد
۳- عدد فوتبالی- گستره بزرگ آبی- صدمه
۴- پس غذا- چوب خوشبو- آماس- حالت موی خشک
۵- سپس عرب- پی‌بردن - یکدنده
۶- نژادی سفیدپوست- خردمند هندی- یک و یک
۷- جدول یا مقیاس تعیین شده برای نمره‌گذاری- سم‌باکتری- دمپختک
۸- بر مدت افزودن- میغ- جنگجو
۹- صدسال- وارث سلطنت- پشتگرمی
۱۰- ماه کم حرف- یکی از دو زبان رسمی در افغانستان- چیزهای کمیاب و نادر
۱۱- نام پاستور- مرض پوستی- خوب
۱۲- هزار نکته باریکتر از... اینجاست- باطل کننده- انبار کشتی- یار دیرینه مهره
۱۳- ردیف- شیون- مدیر کل آژانس بین‌المللی هسته‌ای
۱۴- تشنه نیست- تپه تاریخی خرم‌آباد- پلکان درشکه
۱۵- سریالی به کارگردانی وحید امیرخانی (۱۳۹۷)- بی نظمی ضربان قلب

عمودی:

۱- بازیگر مرد فیلم سینمایی «من دیوانه نیستم»- رسایی
۲- فیلسوف هلندی- دستوری- راه
۳- پرتو بسیار نیرومند روزگار ما- کشور آسیایی- زبانی قراردادی
۴- ماده اولیه نان- مشهور- نویسنده کلاغ- سلام عامیانه انگلیسی
۵- استارت قدیمی- دیشب- مرغابی
۶- تکان- بلند- سدی در تهران روی رودخانه جاجرود
۷- افزودن انگلیسی- ایالت شاه بلوط- بازیکن ایتالیایی والنسیا
۸- غذا و خواربار- یک چهارم- به فرموده امام جواد(ع) برترین عبادت است
۹- خمیده- گیاه لعاب دار- یکی از چاشنی‌های معطر
۱۰- شیوه- جهنم- تصدیق ژرمن‌ها
۱۱- باغ وحش بیگانه- عددی ترتیبی- افراد مورد اعتماد
۱۲- سوره زنان- تعجب خانم‌ها- سرود ملی ونزوئلا- لوله رابطی بین حلق و معده
۱۳- شهری در جنوب غربی ایران- تیغ موکت‌بری- کیسه کاغذی
۱۴- منگوله- رود مرزی- برنج مرغوب
۱۵- خویشاوندی- اثری از بلا بارتوک موسیقیدان مجارستانی

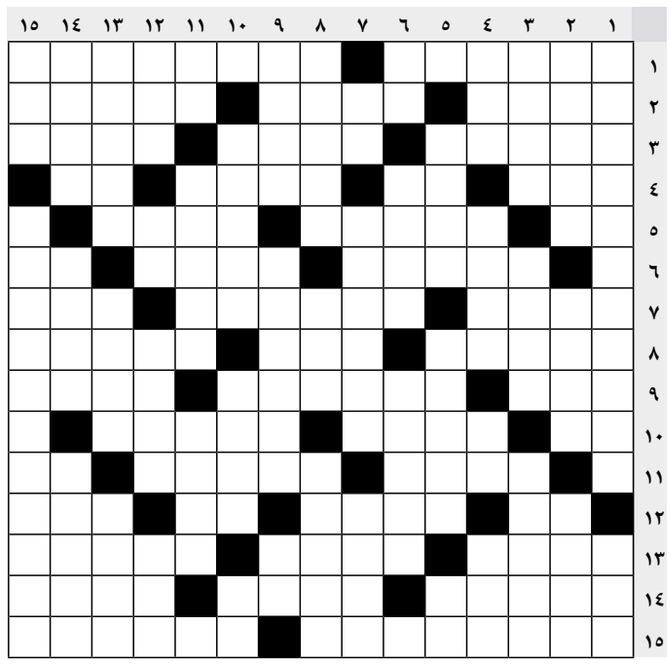

حل جدول عادی شماره ۶۹۷۱

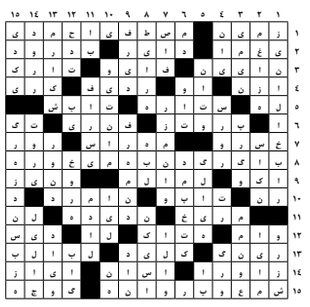
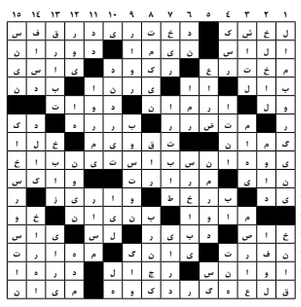
حل جدول ویژه شماره ۶۹۷۱